



بلوهر و بیوزمف

داستانی شگفت - کتابی نادر و عزیز الوجود

(۲)

نظام دردیباجه ریاض الملوك تطعه ای بلیغ و درخاتمه کتاب قصیده ای غرا در مدح سلطان اويس از خود آورده است. قطعه با این بیت آغاز میشود :

خدایگان سلاطین معز دینی و دین زهی زفرط سخای تو مملکت معمور
و قصیده بدین مطلع است

هوای لعل تو چون در نهاد کان آورد نسیم لطف تو در خاک مرده جان آورد

نظام در سال ۷۶۸ ه که کتاب را ترجمه کرده و بیست و هشت سال داشته از ندیمان خاص سلطان اويس شده و بطوریکه از عبارات دیباجه کتاب مستفاد میشود ، در آغاز جوانی وی بخواندن کتب نوادر و امثال شوق و ذوقی وافر داشته و خواسته است کتابی در امثال بنگارد اتفاقاً در بغداد بمطالعه کتاب سلوان المطاع توفیق یافته آنرا با تصرفاتی چند بکسوت زبان پارسی در آورده بنظر سلطان اويس رسانده و بحسن قبول پذیرفته شده و او در سلك ندیمان خاص قرار گرفته و پس از سالی چند آنرا تمام کرده و خاتمتی بر آن افزوده

* آقای احمد سهیلی خوانساری سرپرست کتابخانه ملك، از شاعران و نویسندگان محقق و هنرشناس گرانمایه معاصر.

است و آن کتاب دارای يك ديباچه و مقدمه و پنج باب و يك خاتمه میباشد . نظام در خاتمه ترجمه سلوان المطاع نوشته است: «در این روزگار که زمام حل و عقد و قبض و بسط ممالک اسلامی در قبضه تسخیر پادشاهی کامگار و دولتیاری نهاده و هو السلطان الاعظم شیخ اویس بهادر خان ، چنین گوید بنده کمینه نظام که از اوان صبی داغ تربیت و اختصاص آن حضرت یافته است و بیک نظر پادشاهانه از قرناء خویش بقدیم تقدم پیش افتاده بدین حضرت تقرب جسته و کتاب سلوان المطاع را ترجمه کرده و ديباچه آن در بغداد در سنه ۷۶۸ ثمان و ستین و سبعمانه بغرض همایون رسانیده شد و تعویقی که از آن تاریخ تا این غایت واقع شد موانع ایام و شواغل روزگار را در آن باب تصرفی هر چه تمامتر بود در این وقت این نوباوه از کتم عدم بمکمن ظهور رسید مرزبان نامه و قرائد السلوک را تلوی میمون نهاد». سیک انشاء ریاض الملوك بشیوه جهانگشاهی جوینی و مرزبان نامه متکلفانه نگارش یافته کما اینکه بلوهر و بیوزسف رانیز بسیار متکلف نوشته است.

سلطان اویس بن شیخ حسن بزرگ در سال ۷۵۹ هـ پس از درگذشت پدر بر تخت سلطنت عراق عرب جلوس کرد و بآذربایجان آمده با پسر جانی بیک خان حاکم آنجا جنگ کرده فاتح شد . لکن پس از بازگشت ببغداد سلطان اخوی جوقی که جانی بیک خان را حمایت میکرد بتبریز آمده آنجا را متصرف شد اما سلطان اویس دیگر بار لشکر بآذربایجان کشیده با اخوی جوقی جنگ کرده او را کشت و هفده سال بالاستقلال در آنجا سلطنت کرد و در سال ۷۷۵ هـ دارفانی را وداع گفت و تنها پادشاهیست که از مرگ خویش خبر داده است . سلطان اویس را پادشاهی لطیف طبع و کریم و هنرمند و هنرپرور وصف کرده اند و در بارش همواره مجمع فضلا و شعرا و دانشمندان بوده است . گویند وی استاد عبدالحی نقاش مشهورست .

سال اتمام ترجمه سلوان المطاع بدرستی معلوم نیست لکن از سال ۷۶۸ هـ که ديباچه کتاب نگارش یافته تا سال درگذشت سلطان اویس یعنی سنه ۷۷۵ هـ هفت سال گذشته و تعویقی که نظام بدان اشارت کرده است معلوم نیست چند سال میباشد لکن بطور قطع دوسه سال پیش از وفات سلطنت است .

باری نظام در سال ۷۶۸ بیست و هشت ساله بوده پس ولادتش باید حدود سال ۷۴۰ هـ باشد. در ديباچه بلوهر و بیوزسف نوشته است :

چون پنجه عمر در پنجه پنجاه سخت شد و پای طایر زندگانی بشست در افتاد دانستم که روزگار عزیز بیاطل صرف شد و ایام گرامی ببازیچه سپری گشت و خلاصه عمر گذشت و وقت کوچ نزدیک رسید» پس هنگام تلخیص بلوهر و بیوزسف سنین عمرش نزدیک بشست

بوده و این کتاب میان سنوات ۷۹۰ و ۸۰۰ اختصار گردیده و نظام پس از این کتاب مقامات حریری (ابی محمد قاسم بن علی حریری متوفی ۵۱۶) را بنام سلطان احمد در سال ۸۰۱ هـ ترجمه کرده و بطور قطع پس از این سال مدتی در قید حیات بوده است .
نظام در این کتابها سخن را بحد اعلائی کمال رسانیده و در تزئین و ترصیح کلام و بکار بردن لطایف و صنایع ادبی و انواع تشبیهات و کنایات و اصطلاحات و شواهد نظمی استادی بکار برده و پیداست جامع کلیه فنون ادب بوده و احاطهٔ او را بادیات عرب باثبات میرساند.

اکنون سطری چند از ریاض الملوك رادر اینجا آورده و از نگاه خلاصهٔی از متن بلوهر و بیوسف را نقل میکنیم که خوانندهٔ گرامی را انموذجی باشد :

حکایت - یکی از ملوک بصحبت حکیمی رفت و گفت مرا نصیحتی کن حکیم گفت یاددار نگاه دار سخت دار گرد کن بخور ببر بپوش بردار بده بستان گفت ای حکیم الفاظ معلوم گشت اما معانی در حجاب تواریست اگر مزید کشفی فرمائی حاکم باشی حکیم گفت یاد دار خدارا نگاه دار وفا را سخت دار دین را گرد کن علم بخور خشم ببر از همنشین بد بپوش عیب برادر مسلمان بردار جور از ضعیفان بستان بهشت جاودان .

چنانکه نوشتیم چنیش از سلاطین باستانی هند بود و منزلتی رفیع و مملکتی وسیع داشت لکن مردی مستبد و خود رای و بعیوب خود ناپینا و بدخو و از طلب سعادت اخروی غافل و بلذات و شهوات دنیا مفتون و در جمع مال از همهٔ پادشاهان زمان خود پیشی گرفته و از نصیحت نیکخواهان دین دارو پند و موعظت زیر کان هوشیار روی برگردانده بود .
روز و شب در پی کام دل و سال و ماهش مصروف جمع مال و زروسیم و همواره از یاد حق غافل میزیست . باحکما و دانشمندان دشمن بود و در نفی اهل حکمت و ارباب سداد و عفت که عیش غافلان را منغص مینمودند سخت کوشا بود . در فسق و فجور شایق و اهل مملکتش در ملامتی با او موافق بودند . چنیش که هر چه میخواست فراهم میساخت فرزند داشت لکن از پسر محروم بود و این آرزو در باغ دل او هزار درخت غم کاشته بود . شبی در سرای یکی از زنان حرم که از همه گرامی تر و در پارسائی و عفت و حسن سیرت و صفت از همه نامی تر بود رفت و چون زن ویرا متفکر و ساکن دید با تواضع و تملق آرام پیشرفته و با ادب سبب سکوت و غم او را پرسید . شاه علت بازگفت . زن چون از دین حق ناخبر و دلش بنور هدایت و توحید منور بود ضلالت شاه و اطرافیان او را میدانست لکن جرأت اظهار نداشت بسا چرب زبانی و نرمی بشاه گفت که چاره اینکار بدست خلق ممکن نیست و گشایش این بند جز باری خدای بر نمیآید صواب اینست که من و تو غسلی بشرط آوریم و بآئین دین خود بساطعبادت بگستریم و روی بقبله امید آوریم و خدای یکتا راستایش کنیم و نذرهای خوب و عهد های

نیکو بجای آورده و به نیاز و اخلاص این آرزورا از یزد بخوایم باشد که گل امید بشکند. شاه اگرچه مست شراب غفلت بود دانست که تدبیر همینست و درمان درد جز این نه. چنان کرد و طاعت بجای آوردند تا پاسی از شب بگذشت و چون بازن جمع آمد، زن آبستن شد و پس از نه ماه پسری آورد که بجمال او در آن عهد چشمی ندیده بود. شاه را گل سعادت بر گلبن دولت بشکفت و هر دو عهد و نذور خویش وفا کردند. شاه بفرمود در تمام شهرها آذین بستند و هر کجا حکیم و ناسکی^۱ یا بند باسیلی صورت وی نیلی کنند که عیش اهل فسق را با وعظ خود منغص نگردانند. مردم یکباره سردر فسق و فجور و معاصی نهادند و بلهو و لعب روی آوردند ...

سپس چنیش بفرمود تا منجمان و اختر شناسان و ائق حاضر آیند و طالع مولود بیرون آورند. منجمان با اتفاق بنشستند و بعد از فحص گفتند این مولود مدتی مدید از عمر بهره یابد و در بسط و قدرت بجائی رسد که هیچ پادشاهی بدو نرسد و پیش پادشاه بدین بشارت اشارت کردند و درین بیان یک زبان شدند مگر یکی از ایشان که درین علم از همه پیش بود و مهر سکوت بر لب و زبان زده بود. ملک سبب خاموشی از او پرسید و او گفت آنچه این جمع از بلندی نام و بزرگی شان و وفور حشمت و جاه این مولود گفتند صحیح است لکن بر این معنی باید مسألهئی اضافه کرد که این کودک در وفور حکمت و علو عمت و دین و دیانت و پارسائی و مکارم اخلاق سرآمد خواهد بود و زائجه طالع مولود در پیش جمع نهاد و دلائل صحت دعوی که بر همه پوشیده بود برگشاد. منجمان بر درستی دعوی او مقرر آمدند. اما ملک از این اخبار دل تنگ شد و وجود و عدم کودک را یکسان گرفت و گفت پنداشتم که خلفی یافتم و دو دمان را از و شرفی حاصل میگردد و انگاه منجمان را تشریف داده بخشودنی مرخص کرد و خود در زاویه غم و اندوه نشست و کینه حکما و نساک را بدل گرفت. ملک یکی از نزدیکان که خدمتگاری کاردان بود و هر گاه مهمی پیش میامد با وی مشورت میفرمود طلب داشت تا در باب کار حکما و رای نساک با او مشورت کند. لکن فرستادگان چنیش ویرا نیافتند. نخست پادشاه پنداشت برای انجام کاری از دربار بیرون رفته است ولی بعد از چند روز که صبر کرد گفتند او از لباس دنیا برهنه شده و اموال خویش را بخشیده و بازن و فرزند و داع کرده و جامه زاهد و نساک پوشیده و بطاعت و عبادت مشغول شده، این خبر بر پادشاه سخت گران آمد بفرمود او را طلب داشتند ملک ویرا در هیأتی که گفته بودند بدید زبان نفرین بگشود و گفت ای برگشته بخت این چه هوس و دیوانگیست که کردی؟ بر درگاه ما از جمله خواص بودی چرا خود را در معرض فضایح افگندی و از کام و ناز وزن و فرزند کناره جستی؟

ناسك چون حق خدمت قدیم داشت ملك ویرا غضب نکرد و زجر نداد و اجازدادت گناه کرده را دلیلی بیاورد . ناسك سخن آغاز کرد و گفت چون دودعوی متعارض پیداشود حاکمی عادل باید تادآوری کند و فیصل دعوی ایشان دهد و حق از باطل جدا گرداند و در این مملکت دآوری نیست که این معنی از او توقع توان داشت . پس ناسك داورانی که در بدن انسان موجودند شرح داد و ماهیت و حقیقت آن سه داور را در وجود انسانی پیادشاه عرض کرد و پس از بیان مقدمه و ذکر خواص خمس ظاهری و باطنی و قوای انسانی و مراتب و درجات عقل و خطا و صواب احکام داوران نفس انسانی و التماس ناسك از ملك تا بحکم داور عقل راضی شده جواب دعاوی را از او استماع نماید و بالاخره زبان نصیحت گشوده پادشاه را چنانکه باید پند و اندرز میدهد لکن ملك ناسك را غضب نموده خطا از وی گرفته و اعتراض مینماید و ناسك ضمن جواب حکایات و قصصی بر زبان رانده و اهل دنیا را در افراط و تفریط و حد وسط نکوهش کرده و انگاه در اثبات صانع و صفات او داد سخن داده و برای وحدت باری تعالی دلائلی میآورد . سپس در نعت انبیاء و صفت بهشت و دوزخ سخن گفته و غلط اصحاب افراط و تفریط و اصول اخلاق را بتفصیل شرح داده است . در اینجا سخن ناسك تمام میشود و ملك بر ناسك غضب کرده و او را از مملکت اخراج میکند و در تربیت بیوزسف اهتمام میفرماید .

بیوزسف پس از سالی چند چون بکمال عقل و دانش رسید بتماشای شهر سولابط رفته احوال ناسك و حکما را تفحص کرد .

۱ - ناسك صاحب شریعتان کفره همد که مذهب طبیعی دارند و بعبی عبادت کننده را گویند .

دانش

بهر جا که دانش بود ارجمند	بود تاج شاهی در آنجا بلند
بخود ویژه دارد شه آگاه را	که دانش بود پاسبان شاه را
جهان را ز باران اردیبهشت	سزاوارتر، شاه دانش سرشت

ادیب پیشاوری